
شهید قاسم سلیمانی | شهید سیدحسن نصرالله | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده

گفت‌وگوی کیهان با همسر شهید محمدجواد جانقربان

شهید دهه هشتادی که جانقربان رهبر شد

حجت احسان‌بخش

موضوع این مصاحبه پاسدار جوانی است که محافظت از حریم ولایت را برگزید و نامش در زمره مدافعان حریم آسمانی بیت رهبری جاودانه شد. این گفت‌وگو، بازخوانیِ عشقِ عمیق و عاشقانه شهید محمدجواد جانقربان به رهبر شهیدش است؛ از روزی که با توکلی محکم و دلی بی‌کوله‌بارِ دنیا راهی سپاه ولی امر شد، تا لحظه‌ای که تنها شش روز پس از پرواز مقتدایش، در همان مقتلِ عاشقی، با تنی خونین به او پیوست تا ثابت کند تا پای جان، بر عهدِ خود با ولایت ایستاده است.

با عرض سلام و تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، به‌عنوان سؤال اول کمی از خصوصیات شهید جانقربان برای ما بگویید.

بنده هم سلام عرض می‌کنم خدمت شما و همه خوانندگان روزنامه کیهان. همسر شهید بنده محمدجواد جانقربان متولد ۲۹ مهرماه ۱۳۸۰ است، ایشان از سنین نوجوانی در بسیج فعالیت داشت و رشته تحصیلی‌اش در دبیرستان فنی حرفه‌ای، الکترونیک بود و در دانشگاه آزاد هم حقوق خوانده بود. طبیعتاً آقا محمدجواد ما شهیدانه زندگی کرد که شهید شد و خدا ایشان را خرید. یک سری ویژگی داشت که شاید به نظر تکراری بیاید و بگوییم در همه شهدا هست، اما شهدا با همین ویژگی‌های به ظاهر تکراری توانستند به قول شهید محسن حججی، کاری کنند که خدا عاشق‌شان بشود.

شهید ما اولاً نماز اول وقت می‌خواند. وقت اذان که می‌شد مثل کبوتر عاشق پر می‌کشید تا نماز بخواند. حتی اگر بین راه سفر هنوز به مسجد بین راهی نرسیده بودیم هم می‌گفت کنار جاده زیر اندازی پهن کنیم و نماز بخوانیم. در زندگی مشترک هم معتقد بود باید با هم نماز جماعت بخوانیم و خیلی از کارهای معنوی و عبادات را دوست داشت با هم انجام بدهیم.

ویژگی دوم‌شان دائم الوضو بودن بود و روی این خیلی حساس بود. ویژگی سوم شهید، مداومت بر خواندن زیارت عاشورا بود.

همیشه بعد از نماز مغرب و عشا زیارت عاشورا می‌خواند و بعد از ازدواج‌مان هم تأکید داشت با هم بعد نماز، زیارت عاشورا بخوانیم.

ویژگی دیگر شهید ما این بود که در کار منزل خیلی کمک می‌کرد و درصد قابل‌توجهی از کارهای خانه را به‌عهده می‌گرفت. این امر طوری بود که نیاز نبود به ایشان بگوییم که در چه کاری از او کمک می‌خواهم و خودشان به صورت خودجوش کمک می‌کرد. این ویژگی شهید در شرایط بارداری من که بین جنگ دوازده روزه و جنگ رمضان بود به اوج خودش رسیده بود و تقریباً تمام کارهای خانه روی دوش آقا جواد بود.

کمی از دوران ازدواج‌تان با شهید بگویید.

ما در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۴۰۱ در نیمه شعبان عقد کردیم. من نمی‌دانستم همسر من قرار است نظامی بشود و از جلسه اول خواستگاری متوجه این قضیه شدم. فکر می‌کردم می‌خواهد رشته الکترونیک را تا مهندسی ادامه بدهد. وقتی متوجه شدم ایشان می‌خواهد نظامی بشود خیلی خوشحال شدم.

من با زندگی یک آدم نظامی و پاسدار فقط از طریق کتاب‌های زندگینامه شهدای مدافع حرم و مستندهایی که از زبان خانواده‌هایشان روایت می‌شد آشنا شده بودم. آقا جواد به شهادت و جنگ هم اشاره کردند و از من قول گرفت حتی اگر مأموریت بی‌بازگشتی بود من مانعش نشوم و حتی اگر با اسرائیل وارد جنگ شدیم من باید بگذارم به جنگ برود. و خب با روحیاتی که خودم داشتم همان جا به خدا توکل کردم و قبول کردم.

همسر من از لحاظ مالی تقریباً هیچی نداشت! نه شغل ثابت نه خانه و نه ماشین، ولی مردانگی و شرف و عرضه‌ای که آقاجواد داشت واقعاً خاص بود. می‌دانستم





از آن مردهایی است که روی زن و بچه‌اش غیرت دارد و آن‌قدر عرضه دارد که حتی اگر نتوانست وارد سپاه بشود به قول خودش می‌رود بیل می‌زند و کشاورزی می‌کند ولی خرج زن و بچه‌اش را درمی‌آورد. برای من هم فقط درآوردن نان حلال مهم بود و معتقد بودم و هستم که خدا بقیه‌اش را می‌رساند.

ما کلاً یک‌بار توانستیم با هم به سفر کربلا برویم، آن هم اربعین سال ۱۴۰۳ بود. به خاطر شرایط شغلی سختی که داشت به سختی می‌توانست از کشور خارج بشود.

در کوچه‌های نجف که قدم می‌زدیم به سرم زد کفن بخریم و متبرک کنیم؛ من کفن خریدم، ولی محمدجواد قبول نکرد کفن بخرد! گفتم آقا جواد یعنی داری میگی من زودتر بمیرم؟ طبق عادتی که داشت هیچ وقت اسم مرگ را هم نمی‌آورد، می‌گفت همیشه بگید ان‌شاءالله شهادت...

گفت: «اولاً مرگ نه و شهادت! دوماً من چرا کفن بگیرم؟ شهید که کفن نمی‌خواد!» جوابش آن موقع برایم عجیب بود. خدا هم کاری کرد به آرزویش برسد...

گفتید شهید جانقربان نظامی بود و در سپاه بود، در کدام بخش سپاه کار می‌کرد؟ کمی از شغل ایشان بگویید!

همسر من در شهریور سال ۱۴۰۲ در سه ارگان نیروی قدس، حفاظت حرم حضرت معصومه سلام الله علیها و سپاه حفاظت ولی امر مراحل گزینش را طی کرده بود؛ به ایشان زنگ زدند و گفتند که در هر سه گزینش قبول شده و انتخاب با خودش است که به کدام یک برود.

آقا محمدجواد بعد از کمی فکر کردن یک جمله گفت: «کاری واجب‌تر از محافظت از رهبر نمی‌بینم». و تصمیم گرفت وارد سپاه ولی امر بشود.

شش‌ماه دوره آموزشی از مهر ۱۴۰۲ شروع شد و بعد هم در تهران در محل بیت رهبری مشغول به کار شد. عشقی که آقا جواد به رهبر شهید داشت خاص بود و با همه سختی‌های شغلش عاشقانه وظیفه‌اش را انجام می‌داد؛ مثل پسری که دم درب منزل پدر نگهبانی می‌دهد.

شغل شهید خیلی سخت بود، او یک نظامی معمولی نبود، محافظ رهبر شهید بود! اما نکته دردناکش اینجاست که چند روز بعد از شهادت رهبر در مقتل رهبر در بیت رهبری به شهادت رسید. و الان با خودم می‌گویم رهبر شهید شد و دلش نیامد پسرش را با خودش نبرد... ما از اول دوست داشتیم خطبه عقدمان را رهبر شهید بخوانند که موفق نشدیم.

بعد همسرم گفت نامه بزنیم از آقا چفیه و انگشتر بگیریم که حتی متن نامه را هم نوشته بودیم ولی آقا جواد گفت چون من می‌خواهم وارد آنجا بشوم خودم نامه را می‌دهم به آقا برسانند و الان نامه ندهیم. بعد از ورودش به آنجا هم گفت که الان ممکن است بگویند فلانی می‌خواهد از موقعیت شغلی‌اش استفاده کند و فعلاً نکنیم! و خلاصه نامه ندادیم...

زمستان سال ۱۴۰۳، آقا محمدجواد یک شب تماس گرفت و گفت که امشب توفیق شده که دم درب منزل آقا شیفت باشد. من هم التماس دعا بهش گفتم و گذشت... بعد از چند روز که آقا محمدجواد به خانه آمد دیدم یک پاکتی را با احترام از کوله‌اش خارج کرد و گفت این چفیه حضرت آقا است. گفتم از کی گرفتی؟

گفت بعد از شیفت از طرف آقا به من هدیه دادند. این‌قدر خوشحال بود که برقی که تو چشماش بود را



با عجله آمد دوید به سمت‌هال و به من گفت فاطمه، بیت را زدند و صد در صد حضرت آقا داخل بیت بوده و شهید شده... بعد با عجله رفت تهران سر کار، وقتی داشت می‌رفت فقط توانستم با ریحانه و قرآن بروم دم در و از زیر قرآن ردش کنم. بعد از رفتن دیگر تماسی نداشتیم تا فردای آن روز که خبر شهادت حضرت آقا اعلام شد... ظهر با من تماس گرفت و گفت حالش خوب است!

وقتی از او پرسیدم چرا صدایش گرفته و آنجا چه خبر است؟ گفت پشت تلفن نمی‌تواند چیزی بگوید، فقط گفت: این‌جا همش خرابه شده... زیاد نمی‌شد صحبت کنیم؛ در کل آن چند روز بعد از جنگ فوق‌فوقش فقط دو دقیقه می‌شد حرف بزنیم!

سه‌شنبه و چهارشنبه آمد خانه. گفت توانسته بود پیکر رهبر شهید را ببیند ولی جزو اولین نفرات نبود طبیعتاً. تنها روایتی که از دیدن پیکر رهبر شهید برای ما گفتند همین جمله بود که گفت:

«من پیکر حضرت آقا را دیدم ولی براتون تعریف نمی‌کنم چون طاقت ندارید، فقط همین‌قدر بگویم که صورت آقا خراش برداشته بود...» و دیگر چیزی نگفت، ولی به حدی به‌هم ریخته بود که کوچک‌ترین عکس یا فیلمی از رهبری شهید می‌دید چفیه یادگاری ایشان را برمی‌داشت می‌رفت توی اتاق خلوت می‌کرد...

کارهای عقب مانده‌اش را انجام داد و از خانواده‌اش و من و دوستانش حلالیت طلبید و سحر پنجشنبه باز راهی تهران شد.

و جمعه صبح هم که همراه یکی از فرماندهان و دو سه نفر دیگر توسط پهپاد هرمس در بیت رهبری و شش روز بعد از شهادت رهبر و در مقتل ایشان به شهادت رسید.

ممنون از وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

روایتی از زندگی، اخلاص و عروج آسمانی مدافع حرم شهید ایمان خزاعی‌نژاد

مهربانی ابدی

مهدی امیدی



مقدمه: لالایی موج‌ها در گهواره خرمشهر

تاریخ این سرزمین، گره‌خورده با حماسه‌هایی است که ریشه در خاکِ پاک والاترین ارزش‌ها دارند. در سوم خردادماه ۱۳۶۶، هم‌زمان با سالروز غرورآفرین آزادسازی خرمشهر، در خانواده‌ای مذهبی و از قشر متوسط در شهر دارالمؤمنین جهرم، نوزادی چشم به جهان گشود که نامش را «ایمان» گذاشتند. کسی چه می‌دانست این کودک که در کوچه‌پس‌کوچه‌های جهرم و در سایه‌سار محبت پدر (شاهرخ خزاعی‌نژاد) و مادری دلسوز رشد می‌کند، روزی به‌واسطه ایمانِ قلبی و عمل خالصانه‌اش، نام خود را در دفترِ جاودانه مدافعان حریم اهل‌بیت (ع) ثبت خواهد کرد. زندگی ایمان، داستانی از جنس خلوص، خدمت و عشق بود؛ داستانی که از سنگر مسجد آغاز شد، به کلاس درس و میدان جهاد رسید و در خاکِ تفت‌دیده و مقدس حلب به اوج پرواز ختم گردید.

مسجد، خانه دوم و ریشه‌های عمیق اعتقادی

برای شناخت شخصیت مردان بزرگ، نباید تنها به نقطه اوج زندگی آن‌ها یعنی میدان شهادت نگاه کرد؛ بلکه باید ورق‌ورقِ روزهای معمولی و پربارشان را تورق نمود. ایمان از همان دوران کودکی و نوجوانی، پناهگاهی امن‌تر و مأنوس‌تر از مسجد پیدا نکرده بود. او دوران دبستان را در مدرسه ۷ تیر و راهنمایی را در مدرسه شهید محبوبی جهرم گذراند و دوران دبیرستان را در مدرسه شهید مطهری به پایان رساند. اما کانون فرهنگی و هنری مسجد امام حسین (ع) جهرم، شاهد قدم‌های استوار جوانی بود که مسجد را خانه دوم خود می‌دانست.

ایمان تنها به اقامه جماعت در مسجد اکتفا نمی‌کرد؛ او خادم حقیقی آستان اهل‌بیت (ع) و اهل مسجد بود. در ایام میلاد و شهادت ائمه اطهار (ع)، همراه با دوستان و برادرش، ساعت‌ها پیش از برگزاری مراسم، در مسجد حاضر می‌شد. در نظافت، جارو کردن، گردگیری، آذین‌بندی و آماده‌سازی فضای مسجد برای پذیرایی از مردم از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. مادرش روایت می‌کند که حتی در شلوغ‌ترین روزها و هنگام آماده‌سازی منزل برای مهمانی، وقتی به اذان مغرب نزدیک می‌شدند، ایمان با آرامش می‌گفت: «مامان، اگه اجازه بدی اول برم مسجد، نمازمو بخونم، بعد خرید رو انجام می‌دم.» این تعهد عمیق به نماز اول وقت و جماعت، ریشه در تربیتی مذهبی داشت که از او انسانی متکی به خدای متعال ساخته بود.

علاوه بر فعالیت‌های مسجدی، ایمان با عضویت در بسیج محله، در عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی و صندوق خیریه مسجد نیز حضوری فعال داشت. او بخشی از درآمد ناچیز خود را به دستگیری از خانواده‌های نیازمند اختصاص می‌داد و با وجود آنکه خود در آغاز راه زندگی و درگیر اقساط مسکن و خودرو بود، برکت کار خیر را سرمایه واقعی زندگی می‌دانست و با لبخند می‌گفت: «وقتی یک ریال برای خدا خرج کنی، خدا چندین برابر جبران می‌کند.»

انس او با شهدا نیز وصف‌ناپذیر بود؛ هر سال اواخر اسفندماه، چفیه بر دوش و ساک به دست، همراه کاروان‌های راهیان نورِ بچه‌های مسجد امام حسین (ع)، راهی مناطق عملیاتی جنوب (شلمچه و فکه) می‌شد تا زائر خاک پاک شهدا باشد.

ورود به کسوت پاسداری و تلاش برای بالندگی علمی

پس از اخذ دیپلم، ندای درون و عشق به پاسداری از آرمان‌های انقلاب اسلامی، ایمان را به دانشگاه تربیت پاسدار امام حسین (ع) هدایت کرد. او در سال ۱۳۸۵ موفق به دریافت مدرک کاردانی نظامی شد و به عضویت تیپ هوابرد ۳۳ المهدی (عج) درآمد. اما روح جست‌وجوگر و کمال‌طلب او به این مقدار قانع نبود. ایمان باور داشت که پول بیت‌المال صرف آموزش نظامی او شده است و باید در حرفه خود بهترین باشد. به همین دلیل، با شرکت در کنکور سراسری، تحصیلات خود را در دانشگاه پیام نور در رشته «جغرافیا» ادامه داد و موفق به اخذ مدرک کارشناسی شد.

او پیوسته به روزآمد کردن اطلاعات شغلی و تخصصی خود می‌پرداخت و با استفاده از نرم‌افزارهای تخصصی و حضور فعال در دوره‌های آموزشی، به یکی از نیروهای زبده مبدل گشت؛ تا جایی که با وجود سن جوان، به‌عنوان فرمانده طرح و عملیات گردان پدافند ایفای نقش می‌کرد.

پدرش، شاهرخ خزاعی‌نژاد، احترام عمیق ایمان به والدین را از مهم‌ترین رازهای عاقبت‌به‌خیری و شهادت او می‌داند. پدر که به دلیل آسیب دیسک کمر با مشکل حرکتی در پا مواجه بود، بارها شاهد بود که ایمان پس از بازگشت از سر کار و در اوج خستگی، با صبوری تمام او را در آغوش می‌گرفت و برای درمان جابه‌جا می‌کرد؛ فرزندی که حتی یک‌بار با اخم یا نارضایتی وظیفه فرزندی را انجام نداد.

پیوند آسمانی و تجلی عشق در سایه مهربانی

داستان ازدواج ایمان، قصه‌ای کوتاه اما سرشار از لطافت و دلدادگی است. او در ۲۲ فروردین ۱۳۹۲ با دختری مؤمن و صبور به نام «الهه حسین‌زاده جهرمی» به‌صورت کاملاً سنتی و به‌واسطه دوستی خانوادگی پیمان ازدواج بست. روز بعد از عقد، به تپه شهدای گمنام جهرم رفتند؛ جایی که پاتوق ایمان و دوستانش بود. ایمان در آنجا از عشق عمیق خود به شهدا سخن گفت و در دل، آرزوی شهادت را زمزمه کرد.

زندگی مشترک رسمی آن‌ها در ۱۹ شهریور ۱۳۹۴ آغاز شد. در همان مدت کوتاهِ زندگی مشترک، ایمان با رفتار سرشار از رأفت و احترام، جلوه‌ای تازه از عشق را به همسرش هدیه داد. همسرش او را «مهربان» و خود را «مهربانو» می‌نامید و ایمان با لبخندی شیرین می‌گفت: «مهربان یعنی نگهبان مهربانو!» او با وجود تمام سختی‌ها و تلاش برای ساختن زندگی، از هیچ تلاشی برای خوشحال کردن همسرش دریغ نمی‌کرد؛ از خرید لباس عروس برای زنده نگه داشتن خاطره گرفته تا غافلگیری‌های رؤیایی در جشن تولد. ویژگی بارز دیگر او، مناعت طبع و اتکا به زانوی خودش بود؛ او با توکل بر خدا و تلاش شبانه‌روزی (حتی کار با ماشین در کنار شغل نظامی برای تأمین معاش)، برکت را به خانه آورده بود و همواره خدا را به خاطر داشتن همسری همراه شکر می‌کرد.

ندای حق و پرواز به سوی شام بلا

آرامش زندگی مشترک، دیری نپایید که با طنینِ فریاد مظلومیت حرم اهل‌بیت (ع) در سوریه، رنگ و رویی جهادی به خود گرفت. داعشیان و تکفیری‌های ملعون سایه تهدید را بر سر حریم حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) گسترده بودند. ایمان که فرمانده طرح و عملیات گردان پدافند بود، برای اعزام داوطلبانه به سوریه سر از پا نمی‌شناخت. هرچند در ابتدا فرمانده ارشدش به دلیل تازه‌داماد بودن با اعزام او مخالفت کرد، اما اصرار و استدلال‌های مکتبی ایمان، مانع را از پیش رو برداشت.

تنها ۲۶ روز از آغاز زندگی مشترکشان می‌گذشت که تصمیم نهایی گرفته شد. مادر و همسر جوانش با دیدن شرایط ویژه زندگی تازه‌شان و بیماری پدر، زمزمه ماندن سر دادند، اما ایمان با استناد به آیاتی از غیرت دینی و خواندن بیت معروف: «ما زنده به آنیم که آرام نگیریم / موجیم که آسودگی ما عدم ماست» پاسخ محکم خود را داد. او خطاب به همسر صبورش گفت: «... هر دلیلی آوردن برای نرفتن، توجیه است. ما با رفتنمان جهاد می‌کنیم و شما با صبرتان؛ فکر نکنید اجر شما کمتر از اجر ماست.»

در ۱۵ مهرماه ۱۳۹۴، روز بدرقه فرا رسید. ایمان با وجود تمام دلتنگی‌ها، کوه استواری بود تا دل همسر و مادرش نلرزد. او سوار بر اتوبوس شد و در حالی که نگاه‌های پر از مهر و اشک‌آلود عزیزانش را بدرقه راه داشت، به سوی مناطق عملیاتی حومه حلب پر کشید.

۳۸ روز در خط مقدم؛ حماسه تپه العیس

ایمان راهی سوریه شد و به مدت ۳۸ روز در نبردی نفس‌گیر و حماسی در منطقه حومه شهر حلب، به‌ویژه در استراتژیک‌ترین نقطه یعنی «تپه العیس»، در برابر تروریست‌های تکفیری ایستادگی کرد.

او در سخت‌ترین شرایط جنگی و در حالی که با یک قبضه توپ ۲۳ در خط مقدم و بدون سنگر با دشمن می‌جنگید، در تماس‌های تلفنی با همسرش طوری سخن می‌گفت که مبادا ذره‌ای دلواپسی به دل او راه یابد. با خنده می‌گفت: «ما اینجا کار خاصی نمی‌کنیم، چهار تا مرغ داریم و به آن‌ها سر می‌زنیم؛ جای ما امن است!» در حالی که حقیقت میدان نبرد، سراسر حماسه، خطر و رزم بی‌امان بود.

در روزهای پایانی حضور در سوریه، ایمان به دوستان مداح خود گفته بود: «برایم روضه حضرت ابوالفضل (ع) بخوانید و دعا کنید اگر قرار است شهید شوم، یا مانند آقا ابوالفضل (ع)، یا همچون سرورمان اباعبدالله الحسین (ع)، یا به سبک فاطمه زهرا (س) به شهادت برسم.» دعای این عاشق بی‌قرار به استجابت رسید؛ در ۲۳ آبان‌ماه ۱۳۹۴، در جریان اصابت موشک کورنت صهیونیستی به مواضع رزمندگان، ایمان خزاعی‌نژاد در سن ۲۸ سالگی به فیض شهادت نائل آمد.

نحوه شهادت او، تجلی شگفت‌انگیزی از همان دعای خالصانه بود: دستی که عبارت مبارک «یا رقیه» روی آن نقش بسته بود همچون دست‌های قمر بنی‌هاشم جدا شد، آسیبی در ناحیه گردن شبیه به سیدالشهدا (ع) دید، و جراحت عمیق اصلی در ناحیه پهلو و شکم، یادآور شهادت مظلومانه صدیقه کبری، حضرت زهرا (س) شد. معجزه الهی آنجا بود که پس از تفحص و بازگرداندن پیکر مطهر، تکه‌ای از بدن مطهرش در خاکِ تپه العیس در سوریه جا ماند و به خاک سپرده شد تا گواهی باشد بر پیوند ناگسستنی شام و ایران، و پیکر پاکش در گلزار شهدای جهرم آرام گرفت.

وصیت‌نامه؛ پیام جاودانه یک شهید

شهید ایمان خزاعی‌نژاد پیش از اعزام، در وصیت‌نامه‌ای پربار، یادگار ارزشمندی برای جامعه به‌جا گذاشت. او با استناد به حدیث شریف ثقلین، بر تمسک به قرآن و عترت تأکید کرد و نوشت:

«اکنون که دارم برای دفاع از قرآن و حرم اهل‌بیت (ع) به سوریه اعزام می‌شوم... باید به ریسمان ولایت چنگ بزنیم و از ولایت فقیه حمایت نماییم.

ایشان را تنها نگذارید تا به شما صدمه نرسد. و به خواهران ایمانی این سفارش را می‌کنم که حجاب شما از خون ما برنده‌تر است و همچون شمشیری دست دشمنان را قطع می‌کند؛ در حفظ حجاب کوشا باشید.»

همچنین او در وصیت‌نامه‌اش بر ادای کامل مهریه و حقوق همسر و همچنین تحت پوشش قرار دادن دو تن از ایتام تأکید کرد تا نشان دهد مرد خدا هم در میدان رزم شجاع است و هم در عرصه اخلاق و مسئولیت‌های انسانی بی‌نظیر.

مهربان و مهربانویی که تا ابد زنده‌اند

امروز، سال‌ها از آن پاییز خونین و حماسی می‌گذرد، اما یاد و خاطره شهید ایمان خزاعی‌نژاد همچون ستاره‌ای در آسمان دارالمؤمنین جهرم می‌درخشد.

همسر صبور و باایمان او، با همان صبر زینبی که در روزهای وداع به او وعده داده بود، پاسدار حریم نام و یاد اوست و با حضور در عتبات عالیات و یادواره‌ها، ادامه‌دهنده راه سرخ شهداست.

ایمان رفت تا ما در امنیت بمانیم؛ او از همسر جوان، خانه تازه و دنیای پر از دلبستگی گذشت تا ارزش‌های الهی و حریم آل‌الله گزندی نبیند. راهش پررهرو و یادش گرامی باد.

تکلیف مکلف

ابوالقاسم محمدزاده



مثل هر شب. دلم بهانه رفتن دارد. باید بروم، نه از سر عادت، بلکه از روی تکلیفی که بر گردنم هست. باید بروم، اگر پیرو رهبر باشم. آقا سید مجتبی فرموده‌اند:

- «باید حضور در خیابان و میدان سه برابری باشد.» یعنی: من و تو، باید چند نفر دیگر را با خودمان همراه کنیم.

زنگ می‌زنم به آن‌هایی که می‌شناسم‌شان و پای کار انقلاب هستند؛ و به اندازه ظرفیت ماشین، بیشتر از حد مجاز، آدم سوار می‌شوند و راهی می‌شویم به سمت میعادگاه.

خیابان و میدان شلوغ است و جمعیت پیاده در حرکت‌اند. پرچم به دست، انگار سعی صفا و مروه می‌کنند که هروله‌گویان و شعار بر لب به سمت میعادگاه می‌روند.

این مردم، هنوز محبوب دل‌ها و آن یار غایب از نظر را ندیده‌اند. صدایش را نشنیده‌اند. فقط پیامش را شنیده‌اند و این‌گونه راهی میدان‌اند، با خودم می‌گویم:

- اگر روزی خودش در کف میدان حاضر شود، مردم چه خواهند کرد؟

ان‌شاءالله این غیبت صغری تمام شود و غیبت کبرای مولا و مقتدایمان حضرت بقیةالله به صبح وصال مبدل گردد و نایبش امام سیدمجتبی حسینی خامنه‌ای، پرچم فتح و ظفر را به دست مولا و مقتدایمان حضرت بقیةالله‌الاعظم برساند.

همین است که امام شهیدمان فرمود: اگر اتفاقی برای این مملکت بیفتد، مردم مبعوث می‌شوند.

با این شور و حال مردمی که می‌بینم، با خودم می‌گویم:

- این مبعوث‌شدگان تا رسیدن موعود پای دین و انقلاب و ایران خواهند بود. به کوری چشم دشمنان و ذلت بدخواهان.